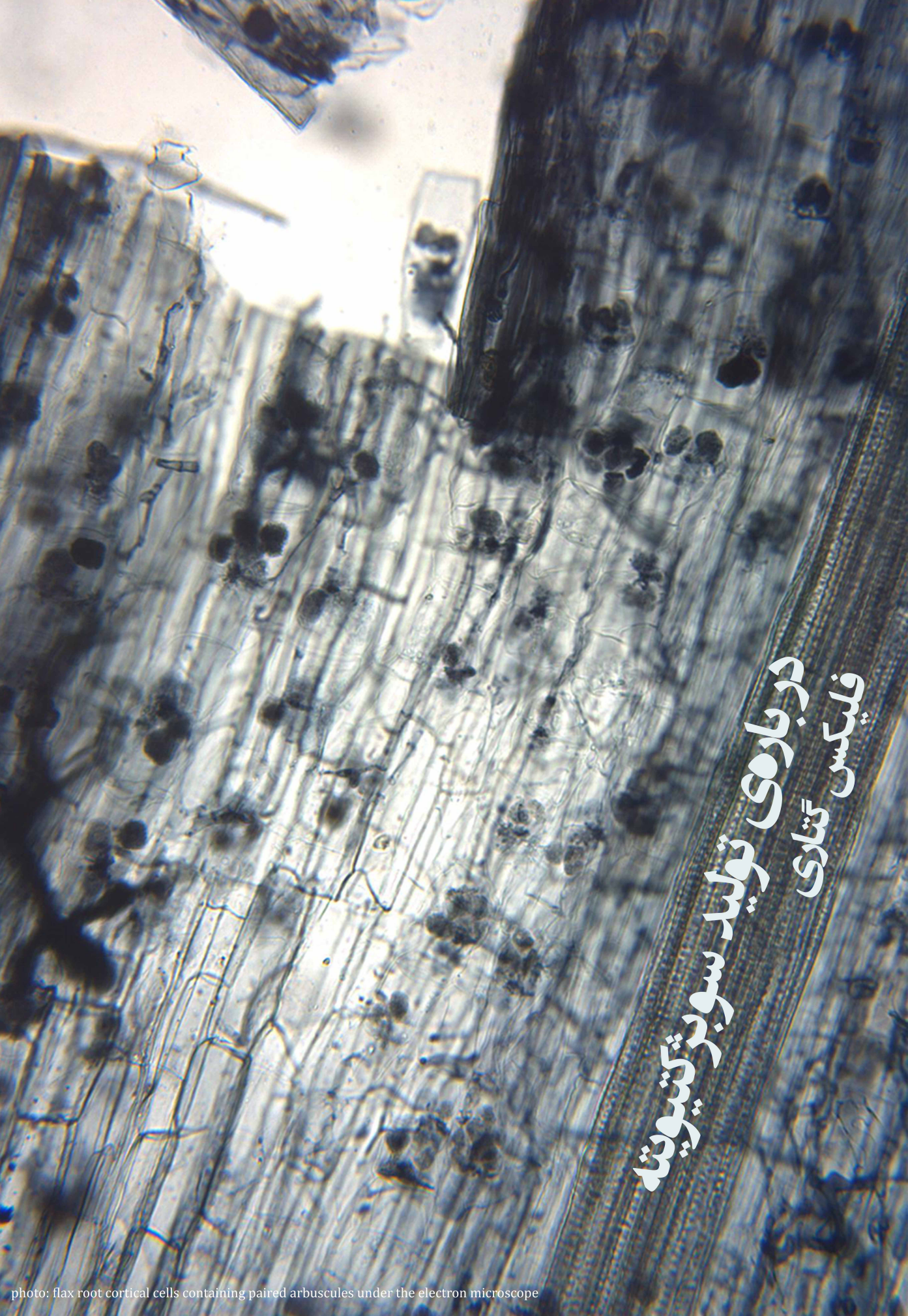

فیبکس تیلای در بلدی تولید سوبسترا گیاهی

photo: flax root cortical cells containing paired arbuscules under the electron microscope

درباره‌ی تولید سوبژکتیویته

فلیکس گتاری

فعالیت‌های شغلی‌ام در حیطه‌های روان‌آسیب‌شناسی و روان‌درمانی همراه با مشغولیت‌های سیاسی و فرهنگی‌ام من را به آن‌جا رسانده که تاکیدی روزافزون بر سوبژکتیویته داشته باشم طوری‌که عوامل فردی، جمعی، و نهادی این سوبژکتیویته را تولید می‌کنند.

به باورم ملاحظه‌ی سوبژکتیویته از چشم‌انداز تولیدش به‌هیچ‌وجه بازگشت به سیستم‌های سنتی تعین‌بخشی که زیربنایی مادی و روبنایی ایدئولوژیک را شامل می‌شوند ایجاب نمی‌کند. ثَبَات‌های نشانه‌ای متفاوت که به تولید سوبژکتیویته مشغول‌اند مناسباتی اجباری و سلسله‌مراتبی را که یک‌بار برای همیشه تثبیت شده باشند ابقا نمی‌کنند. برای مثال، چه‌بسا نشانه‌ای‌سازی اقتصادی به عوامل روان‌شناختی جمعی وابسته باشد؛ همان اتفاقی که می‌توان در حساسیت شاخص‌های بازار بورس به نوسان‌های رخ‌داده در منظر عموم مشاهده کرد. در واقع، سوبژکتیویته به قول باختین یک چندصدایی کثیر است. سوبژکتیویته را یک عامل مسلط و تعین‌بخش که دیگر عوامل را بر حسب علیتی تک‌معنا هدایت کند برنمی‌سازد.

سه ملاحظه ما را به بسط تعریف سوبژکتیویته رهنمون می‌سازد به گونه‌ای که از تقابل کلاسیک سوژه‌ی فردی و جامعه درگذرد و در نتیجه الگوهای ضمیر ناآگاه را که تاکنون به دست آمده‌اند تصحیح کند: فوران عوامل سوبژکتیو در پیش‌زمینه‌ی رخدادهای تاریخی، توسعه‌ی انبوه تولیدات ماشینی سوبژکتیویته، و دست آخر، توجه اخیر به عوامل رفتارشناختی و بوم‌شناختی در سوبژکتیویته‌ی انسانی.

در طی تاریخ، عوامل سوبژکتیو همواره جایگاهی پراهمیت داشته‌اند. بااین‌حال، اکنون به خاطر پخش و نفوذ جهانی سوبژکتیویته‌ها از خلال رسانه‌های گروهی به‌نظر می‌رسد که قرار است نقشی مسلط ایفا کنند. این‌جا به‌اجمال تنها بر دو مثال تمرکز می‌کنیم. جنبش فراگیری که دانشجویان چینی به راه انداختند آشکارا هدفش این بود که سیاست را دموکراتیک کند. اما درعین‌حال بدیهی‌ست که ظرفیت منتشرشونده و تاثیر این جنبش به ورای مطالبات ایدئولوژیک صرف گذر کرد. در این جنبش عوامل دیگری موضوع اصلی بودند: یک سبک زندگی تمام‌وکمال، فهمی کامل از مناسبات اجتماعی، و اخلاقی جمعی. و در نهایت، تانک‌ها به هیچ

چیز دست نیافتند. درست همچون در مجارستان یا لهستان، یک تغییر وجودی حرف آخر را خواهد زد! اما جنبش‌های بزرگ برای سوبژکتیوسازی ضرورتاً مسیری رهایی‌بخش را طی نمی‌کنند. نقطه‌ی کانونی انقلاب سوبژکتیو عظیمی که مردم ایران را برای بیش از یک دهه بسیج کرده کهنه‌گرایی دینی و گرایش‌های اجتماعی به‌لحاظ جهانی محافظه‌کارانه (خصوصاً با نظر به وضعیت زنان) است. می‌توان از منظری عمومی گفت که تاریخ معاصر به‌طور فزاینده‌ای به تسخیر ازدیاد نیروی آن‌دست مطالباتی درمی‌آید که به‌نحوی تکین سوبژکتیوند: نزاع‌های زبان‌شناختی، مطالباتی در جهت خودآیینی، به‌پرسش‌کشیدن ملت و ملت‌گرایی. باید تصدیق کرد که یک بازنمایی کلی‌گرایانه‌ی معین از سوبژکتیویته (طوری‌که استعمار کاپیتالیستی غرب و شرق به آن تجسد داده بود) اکنون دیگر ورشکسته شده است و ما هم نمی‌توانیم تمام عواقب این ورشکستگی را ارزیابی کنیم.

آیا باید تولیدهای نشانه‌ای رسانه‌های گروهی، کامپیوترها، ارتباطات از راه دور، روبوتیک و غیره را خارج از سوبژکتیویته‌ی روان‌شناختی باقی نگه داریم؟ این‌طور تصور نمی‌کنم. درست همان‌طور که ماشین‌های اجتماعی را تحت عنوان «آپاراتوس‌های جمعی» رده‌بندی می‌کنیم، ماشین‌های تکنولوژیک برای اطلاعات و ارتباطات نیز در قلب سوبژکتیویته‌ی انسانی کار می‌کنند ــ نه فقط درون خاطرات و هوشش، بلکه همچنین درون حساسیت‌ها، عاطفه‌ها، و فانتزی‌های ضمیر ناآگاهش. ملاحظه‌ی این اجزاء سازنده‌ی ماشینی سوبژکتیوسازی باعث می‌شود در بازتعریف خود بر دیگرگونگی اجزاء سازنده‌ای که برای تولید سوبژکتیویته همگرا می‌شوند تاکید کنیم. این اجزاء سازنده دربردارنده‌ی ابعاد نشانه‌ای دلالت‌گر و نیز ابعاد نشانه‌ای غیردلالت‌گرند که از اصل‌متعارفه‌های واقعاً زبان‌شناختی طفره می‌روند. خطای جدی تفکر ساختارگرایانه این بود که ادعا می‌کرد با نظر به امر روانی باید همه‌چیز را تحت راستای منحصربه‌فرد دال زبان‌شناختی کنار هم آورد! استحاله‌های ماشینی سوبژکتیویته ما را وا می‌دارد که به‌جای یک همگون‌سازی کلی‌سازانه و تقلیل‌گرایانه نوعی تکوین دیگرگون را لحاظ کنیم. برای نمونه، این «کمک‌کامپیوتر» است که به تولید تصاویر یا دیگربار به حل مسائل ریاضیاتی که تا همین چند دهه پیش حل‌شان در خیال‌مان هم نمی‌گنجید راه می‌برد. اما آن‌جا هم باید علیه همه‌ی انواع اندیشه‌های علّی و مکانیستی ایستاد. تولید ماشینی سوبژکتیویته می‌تواند هم خوب کار کند و هم بد. در بهترین حالت، این تولید یک آفرینش است: ابداع جهان‌های تازه‌ی ارجاع؛ و در بدترین حالت، این تولید یک رسانه‌ای‌سازی گروهی رخوت‌افکن است که امروزه میلیاردها نفر محکوم به آن‌اند. تکامل‌های تکنولوژیک که با آزمونگری اجتماعی در این حیطه‌های نو ترکیب شده‌اند شاید بتواند ما را به بیرون از این دقیقه‌ی سرکوبگر کنونی و به سوی دورانی «پسارسانه‌ای» هدایت کند که وجه‌مشخصه‌اش تصاحب دوباره‌ی رسانه‌ها و نیز تکین‌سازی دوباره‌ی استفاده از آن‌هاست (یعنی دسترسی به پایه‌های داده‌ای، آرشیوهای ویدئویی، نحوه‌ی تعامل بین سردسته‌ها و هواخواهان، و الخ).

در این پهنه‌ی اندیشه، جایی‌که سوبژکتیویته چندصدایی و دیگرگون فهم می‌شود، درمی‌یابیم که سویه‌های رفتارشناختی و بوم‌شناختی در نظر گرفته می‌شوند. دانیل استرن به‌نحوی فوق‌العاده صورت‌بندی‌های سوبژکتیو پیشاکلامی نوزاد را در جهان بیناشخصی‌اش کندوکاو کرده است. او نشان می‌دهد که مساله نه بر سر مراحل مختلف (به معنای فرویدی کلمه)، بلکه بر سر سطوح سوبژکتیوسازی‌ست که در یک صورت‌بندی موازی در

سرتاسر زندگی حفظ می‌شوند. عقده‌های فرویدی که در مقام «امور کلی» ساختاری سوبژکتیویته ارائه شده بودند در تکوین روانی بیش‌ازحد مهم دانسته شده‌اند. از سوی دیگر، استرن بر خصیصه‌ی درابتدا فراسوبژکتیو تجربیات اولیه‌ی نوزاد که معنایی از خود را از معنایی از دیگری جدا نمی‌سازد تاکید دارد. این دیالکتیکی‌ست بین «عواطف سهیم‌شدنی» و «عواطف سهیم‌نشدنی» که این‌گونه به سوبژکتیویته‌ی نوظهور ساخت می‌بخشد. این سوبژکتیویته در حالت آغازین شکل‌گیری خود است که آنرا دائماً در رویا، هذیان، سرخوشی خلاقه، و احساس عشق بازمی‌یابیم.

بوم‌شناسی اجتماعی و بوم‌شناسی ذهنی جایگاه‌های ممتاز خود برای کندوکاو در آزمایش‌های روان‌درمانی نهادی را یافته‌اند. دارم به طور خاص به لا بورد، به همان کلینیکی فکر می‌کنم که برای مدت زیادی در آن کار کرده‌ام و همه‌چیز در آن به شیوه‌ای انجام شده که بیماران روانی بتوانند در حال‌وهوایی از فعالیت و مسئولیت در تمامی سطوح زندگی کنند که این‌هم شامل بسیج دائمی کارکنان آن‌جا می‌شود. در این بستر، دیگرگون‌ترین ابعادی که به توسعه‌ی مثبت یک بیمار یاری می‌رسانند درک می‌شوند: نسبت‌ها با فضای معماری، نسبت‌های اقتصادی، مدیریت مشترک بردارهای متفاوت درمانی با بیمار و مددکار، به‌دست‌گرفتن همه‌ی فرصت‌های قرارگرفتن در معرض خارج، و توسعه‌ی فرایندمحور «تکینگی‌ها»ی وابسته به امر واقع ــ دست‌آخر، تمام چیزهایی که می‌توانند به آفرینش یک نسبت اصیل با دیگری یاری رسانند. هر یک از این اجزاء سازنده‌ی نهاد مراقبتی با یک فعالیت ضروری متناظر است. در نتیجه، در پیشگاه سوبژکتیویته‌ای مفروض دیگر به‌نحوی در خود قرار نداریم، بلکه با یک فرایند به‌خودگرفتن خودآئینی یا فرایندی خلاقانه و خودمنظوم (به همان معنایی که فرانسیسکو وارلا به این لفظ داده) مواجه‌ایم.

آخرین مثالم همان شیوه‌ای‌ست که بر طبقش روان‌درمانی خانواده از ظرفیت رفتارشناختی امر روانی بهره می‌برد، به‌خصوص در بدنه‌ی اندیشه‌ورانه‌ای که حول کار مونی الکایم بسط می‌یابد و می‌کوشد خودش را از چنبره‌ی نظریه‌های سیستم‌محور که اکنون در کشورهای انگلیسی‌زبان و در ایتالیا به کار می‌روند خلاص کند.

این‌جا، با این نحوه‌ی فهم‌مان از نوآورانه‌بودن معالجات مختص درمان خانواده، از پارادایم‌های علم‌گرایانه دور می‌شویم و در عوض به پارادایم‌های اخلاقی‌ـزیبایی‌شناختی نزدیک‌تر می‌شویم. درمانگر فعالانه درگیر می‌شود، خطر به جان می‌خرد، و از ورود به بحث همراه با فانتزی‌های خودش سر باز نمی‌زند و در آفرینش فضایی که به‌نحوی متناقض‌نما همان فضای اصالت وجودی‌ست و بااین‌حال به آزادی بازی راه می‌دهد هیچ تردیدی به خود راه نمی‌دهد. نکته‌ی فوق‌العاده‌ی دیگر این واقعیت است که حین آموزش درمانگرهای خانواده‌ْ موقعیت‌های شبیه‌سازی‌شده به‌نحوی واقعی‌تر زیست می‌شوند و همین امر خصیصه‌ی «آفرینش‌گرایانه»ای را که صحنه‌ی درمان خانوادگی به خود گرفته نشان می‌دهد.

خواه به تاریخ معاصر رجوع کنیم، خواه به تولید نشانه‌ای ماشینی، خواه به بوم‌شناسی اجتماعی یا ذهنی، هربار همان به‌پرسش‌کشیدن تفرد و سوبژکتیویته را خواهیم یافت که درمجموع صرفاً یک ترکیب‌بندی از سرهم‌بندی‌های جمعی بیان است. بر حسب موقعیت کنونی‌مان، جامع‌ترین تعریف مشروط از سوبژکتیویته که طرح خواهم کرد چنین است: «مجموعه‌شرایطی که ظهور فاکتورهای فردی و /یا جمعی را درمقام یک قلمروی

وجودی خودارجاع ممکن می‌سازند، فاکتورهایی همجوار با یا قرارگرفته در یک موضع تعیین‌کننده نسبت به غیریتی که خودش سوبژکتیو است.» سوبژکتیویته بدین‌شیوه در زمینه‌های معین اجتماعی و نشانه‌ای به خودش تفرد می‌بخشد؛ یک شخص که مسئول کار خود دانسته می‌شود خودش را میان مناسبات غیریت جای می‌دهد که تحت سیطره‌ی خانواده، عرف‌های محلی، و قانون قرار دارد. سوبژکتیویته تحت چنین شرایطی به‌صورت جمعی شکل می‌گیرد؛ اما نه به این معنا که به این خاطر منحصراً اجتماعی شود. در واقع، لفظ «جمعی» را در این‌جا باید به معنای کثرتی فهمید که ورای فرد و در سوی سوسیوس و نیز سوی شخص توسعه می‌یابد، یعنی در سمت شدت‌های پیشاکلامی؛ این شدت‌ها بیش از آن‌که ناشی از منطقی جامع باشند از دل منطق عواطف نشات گرفته‌اند.

در نتیجه، شرایط تولید که در پیش‌طرحم از تعریف سوبژکتیویته آمده فاکتورهای انسانی بیناسوبژکتیو و فاکتورهای اشاره‌کننده و مشخص‌کننده را ایجاب می‌کند. فاکتورهای اول در زبان تجلی می‌یابند و فاکتورهای دوم از دل رفتارشناسی می‌آیند، یعنی از مکانیزم‌های ماشینی همچون مکانیزم‌های توسل‌جستن به کمک‌کامپیوتر، از نهادهای متفاوت، از جهان‌های ارجاع غیرجسمانی مانند جهان موسیقی و هنرهای پلاستیک [یا منعطف].

به پرسش ضمیر ناآگاه بازگردیم. فروید وجود یک ناحیه‌ی پنهان از روان را مسلم گرفت که قرار بود فعالیت‌های بنیادی رانه‌ها، عاطفه‌ها، و شناخت‌ها را درونش بیابیم. امروز نمی‌توان نظریه‌های ضمیر ناآگاه را از عمل‌های روان‌کاوانه، روان‌درمان‌شناختی، نهادی، ادبی، و غیره که همگی به این ضمیر ارجاع دارند منفک کرد. ضمیر ناآگاه به یک نهاد، به یک «سرهم‌بندی جمعی» در وسیع‌ترین معنای کلمه بدل شده است. به محض آنکه رویا می‌بینیم، یا هذیان می‌گوییم، یا عملی ناکام یا یک لغزش انجام می‌دهیم، ضمیر ناآگاه بر ما تحمیل می‌شود. بی‌شک یافته‌های فرویدی که ترجیح می‌دهم ابداع بدانم‌شان زاویه‌ی نزدیک‌شدن ما به مساله‌ی روان را افزایش داده است. و قطعاً وقتی از ابداع حرف می‌زنم ابداً قصد تحقیر ندارم! درست همان‌طور که مسیحی‌ها، شوالیه‌گری درباری، رومانتیسیسم، یا بلشویسم فرمولی جدید برای سوبژکتیوسازی ابداع کردند، گروه‌های متعدد فرویدی نیز راهی جدید برای حس‌کردن، زیستن، تولید هیستری، روان‌رنجوری ابتدایی، روان‌پریشی، رفتار خانواده، خوانش اسطوره‌ها، و الخ را گشوده‌اند. ضمیر ناآگاه فرویدی نیز در سیر تاریخ خود تکامل یافته است: این ضمیر غنای پرحرارت و آتئیسم آزارنده‌ی خاستگاه‌هایش را از دست داده و تمرکز خود را این‌بار بر تحلیل خود یا نفس، سازگاری جامعه، یا، در نسخه‌های ساختارگرایانه‌اش، بر سازش با نظم دلالتگر قرار داده است.

از چشم‌انداز من، که راهنمایش تغییر علوم انسانی و اجتماعی از پارادایم‌های «علم‌گرایانه» به پارادایم‌های «اخلاقی-زیباشناختی» بوده، پرسش ما دیگر نمی‌تواند دانستن این باشد که آیا ضمیر ناآگاه فرویدی یا لکانی راه‌حل‌هایی برای مسائل روان ارائه می‌دهند یا نه. این الگوها را تنها می‌توان یک الگو در میان بسیاری الگوی دیگر از تولید سوبژکتیویته دانست که از مکانیزم‌های فنی و نهادی پشتیبان‌شان و نیز از تاثیرشان بر روان‌پزشکی، تدریس دانشگاهی، و رسانه‌های گروهی جدانشدنی‌ست. به شیوه‌ای عمومی‌تر باید تصدیق کرد که هر فرد، هر

گروه اجتماعی، در واقع یک نقشه‌نگاری معین و برساخته از آن‌دست نقاط ارجاع است که همگی شناختی و درعین‌حال اسطوره‌ای، آیین‌باورانه، و سمپتوم‌شناختی‌اند، همچنین مبتنی بر آن‌چیزی‌ست که خود را در نسبت با عاطفه‌ها، اضطراب‌ها، و تلاش‌هایش برای مدیریت منع‌ها و رانه‌های متعددش مستقر می‌سازد. به‌علاوه، امروز پرسش ما صرفاً تأملی نیست، بلکه دلالت‌های تلویحی عملی دارد: آیا الگوهای ضمیر ناآگاه که «بازار» روان‌کاوی به ما عرضه می‌کند می‌توانند شرایط کنونی تولید سوبژکتیویته را برآورده کنند؟ آیا ضروری‌ست آن‌ها را تغییرشکل دهیم یا الگوهایی تازه بسازیم؟ چه فرایندهایی در هشیاری متعاقب یک شوک عادتی به کار می‌افتند؟ چطور تحولات ایجادشده در یک شیوه‌ی اندیشیدن یا نگرش‌مان نسبت به دریافت جهانی خارجی و متغیر به وقوع می‌پیوندند؟ چگونه بازنمایی‌های جهان خارجی به‌صورت کنونی تغییر می‌کنند؟ ضمیر ناآگاه فرویدی از جامعه‌ی متصل به گذشته، سنت‌های فالوس‌سالار، و متغیرهای سوبژکتیوش جدانشدنی‌ست. خیزش‌های معاصر بی‌شک خواستار مدرنیزاسیونی‌اند که بیش از این‌ها به سوی آینده و ظهور فعالیت‌های اجتماعی و زیبایی‌شناختی نوین در همه‌ی حیطه‌ها روی می‌آورند. از یک سو، بی‌ارزش‌شدن معنای زندگی به قطعه‌قطعه‌شدن تصویر خود می‌انجامد: بازنمایی‌های خود مغشوش و متناقض می‌شوند، و از سوی دیگر، نیروهای محافظه‌کار مقاومت خود را با هرآنچه تغییر می‌کند در تقابل قرار می‌دهند؛ و تمام این‌ها هم تجربه‌ی یک آگاهی ایمن، صلب‌شده، و جزمی از تلاش برای تزریق تغیّر به هر ثُبات است.

من و ژیل دلوز به‌طور مشابه ثویت خودآگاه‌ـناآگاه مسائل فرویدی و تقابل‌های مانوی را که از پی مثلثی‌سازی ادیپی، عقده‌ی اختگی، و مانند این‌ها می‌آیند رد کرده‌ایم. ما به دنبال ضمیر ناآگاهی از قشرهای روی‌هم‌قرارگرفته و کثیر سوبژکتیوسازی‌ها، از قشرهای دیگرگون توسعه با انسجام کمتر یا بیشتر بودیم. پس به دنبال ضمیر ناآگاهی بودیم «شیزویی»تر و رهاشده از یوغ‌های خانواده که بیش از آن‌که به سوی تثبیت‌ها و بازگشت‌ها روی گذشته جهت‌گیری کند رو به سوی پراکسیس کنونی داشته باشد. ضمیر ناآگاهی از جریان‌ها و ماشین‌های انتزاعی، ضمیر ناآگاهی بیشتر از ضمیر ناآگاه ساختار و زبان. بااین‌حال، ما «نقشه‌نگاری‌های شیزوکاوانه»ی خود را دکترین‌های عملی نمی‌خوانیم. درست مثل هنرمندی که از پیشینیان و معاصرانش عناصر بدردبخور را وام می‌گیرد، ما هم خوانندگان‌مان را فرامی‌خوانیم تا مفاهیمی را که پیش می‌بریم آزادانه به دست گیرند و رها کنند. نکته‌ی مهم نه نتیجه‌ی نهایی، بل این واقعیت است که روش نقشه‌نگارانه با فرایند سوبژکتیوسازی هم‌زیستی دارد و درعین‌حال یک تصاحب مجدد یا یک‌جور خلاقیت خودمنظوم ابزارهای تولید سوبژکتیویته ممکن می‌شود.

باید واضح باشد که ما روان‌پریشی را به اثر هنری و روانکاو را به یک هنرمند تشبیه نمی‌کنیم! فقط می‌گوییم که شیوه‌ی فرض‌گرفتن وجودشان متضمن بعدی از خودآئینی‌ست که اغلب به مرتبه‌ی زیباشناختی تعلق دارد. از این حیث، یک انتخاب اخلاقی حیاتی در کار است: یا سوبژکتیویته را عینی‌سازی، شیئی‌سازی، و «علمی‌سازی» می‌کنیم، یا در عوض سعی می‌کنیم آنرا در بعد خلاقیت فرایندمحور به چنگ آوریم. کانت تاکید داشت که داوری ذوقْ سوبژکتیویته و نسبتش با دیگران را در وجه معینی از «بی‌منفعت‌بودن» درگیر می‌کند. اما کافی نیست این مقولات آزادی و بی‌منفعت‌بودن را ابعاد اساسی ضمیر ناآگاه زیباشناختی بدانیم؛ باید هنوز

حالت موثر ورودشان به روان را به حساب آورد. چگونه قطعه‌های نشانه‌ای مشخصْ خودآیینی‌شان را به دست می‌آورند و ساحت‌های تازه‌ی ارجاع را خودبه‌خود تولید می‌کنند؟ بر مبنای چنین گسستی‌ست که تکین‌سازی وجودی از پی تکوین ضرایب جدید آزادی ممکن خواهد شد. این جداسازی «ابژه‌ی جزئی» از ساحت دلالت‌های مسلط همزمان متناظر است با ترفیع میل هردم‌متغیر و به‌منتهارساندن یک‌جور بی‌منفعت‌بودن. این‌جا به الفاظی رجوع می‌کنیم که باختین در نخستین مقاله‌ی نظری‌اش در ۱۹۲٤ به کار برد و کارکرد تصاحب بیان‌گرانه‌ی فرم زیباشناختی به‌واسطه‌ی تفکیک محتوای شناختی و اخلاقی و به‌منتهابردن آن محتوا در ابژه‌ی زیباشناختی را (که من یک بیانگر جزئی می‌دانم) برجسته کرد. باختین نوعی انتقال سوبژکتیوسازی را که بین مؤلف‌ـآفریننده و تعمق‌کننده بر اثر («ناظران» نزد مارسل دوشان) فعال است توصیف می‌کند. به باور باختین دریافت‌کننده در این حرکت کمابیش به یک آفرینشگر مشترک بدل می‌شود. فرم زیباشناختی فقط به‌واسطه‌ی کارکردهای تفکیک، یعنی از خلال کارکردی که ماده‌ی بیان‌گر را به لحاظ فرمال آفرینش‌گر می‌کند، به چنین هدفی نمی‌رسد. محتوای اثر خود را به‌یکسان از دلالت‌های شناختی و اخلاقی منفک می‌کند: «تفکیک نه به ماده، نه به اثر در مقام یک چیز، بل‌که به دلالت و محتوایش مربوط می‌شود، به همان‌ها که از اتصال‌های ضروری معین با وحدت ماهیت و وحدت رخداد اخلاقی هستی رها می‌شوند». پس قطعه‌ی معینی از محتوا وجود دارد که بر مؤلف‌ـآفریننده مسلط می‌شود، که خودش حالت معینی از بیان زیباشناختی را تولید می‌کند. باختین یادآور می‌شود که برای مثال در موسیقی «تفکیک و ساخت‌مندی نمی‌توانند به لحاظ ارزش‌شناختی با ماده مرتبط باشند: صوت از صوت‌شناسی جدا نمی‌شود، و عدد ریاضیاتی نوعی نظم ترکیب‌بندی که ساخته بشود نیست. این دقیقاً خود رخداد تلاش‌کردن یا تنش‌های ارزش‌شناختی‌ست که تفکیک می‌شود و به‌لحاظ روایی بازگشت‌ناپذیر است، و این‌گونه خودش را به‌لطف آن بدون هیچ مانعی فعلیت می‌بخشد و به منتها می‌رساند.»

سوبژکتیویته‌ی آفرینشگر در شعر برای تفکیک خودش و خودآیین‌شدن و نیز برای به‌منتهارسیدن ترجیحاً این موارد را به چنگ خواهد آورد: ۱. سویه‌ی آوایی و موسیقایی یک کلمه؛ ۲. دلالت‌های مادی‌اش همراه با اختلافات جزئی و تغیّرهایشان؛ ۳. کیفیت‌های اتصال یا ارتباط متقابل کلامی؛ ٤. سویه‌های مربوط به لحن، که هم عاطفی‌اند و هم ارادی؛ ٥. احساس فعالیت کلامی در تولید فعالانه‌ی یک صوت دلالت‌گر که عناصر حرکتی مفصل‌بندی، ژست و تقلید را دربرمی‌گیرد ــ نوعی احساس حرکت که فعالیت و جان کلمه را در وحدت انضمامی‌شان به سرتاسر ارگانیسم می‌کشاند. این سویه‌ی آخر آشکارا دیگر سویه‌ها را در خود دارد.

تحلیل‌های نبوغ‌آمیز باختین که این‌جا تنها می‌توان به‌شکلی سطحی به آن‌ها پرداخت مرا وا می‌دارد تا رویکرد او را برحسب سوبژکتیوسازی جزئی تعمیم دهم. این قطعات تفکیک‌شده‌ی محتوا از اثر که به‌شیوه‌ای عام‌تر آن‌ها را در مقوله‌ی ریتورنللوهای وجودی قرار می‌دهم تنها در موسیقی و شعر مشاهده نمی‌شوند. در واقع، چندآوایی حالت‌های سوبژکتیوسازی با کثرتی از روش‌های «ضرب‌گرفتن» متناظر است. دیگر ریتم‌شناسی‌ها نیز به کار بسته می‌شوند تا آن‌چه را بیان‌های وجودی می‌خوانم و همان ریتم‌شناسی‌ها متجسد و تکین‌شان می‌کنند متبلور سازند. یک ریتورنللوی پیچیده، به جز ریتورنللوهای موسیقی و شعر، محل تقاطع حالت‌های

دیگرگون سوبژکتیوسازی را نشان می‌دهد. زمان از دیرباز مقوله‌ای کلی و تک‌آوایی دانسته می‌شد، درحالی‌که در واقعیت فقط دریافت‌هایی جزئی و چندآوایی از آن داریم. زمان کلی صرفاً فرافکنی گمانه‌ای حالت‌های زمان‌مندسازی‌ست ناشی از مُدول‌های شدت‌ـریتورنللو که توامان در گستره‌های متعددی کار می‌کنند: زیست‌شناختی، اجتماعی‌ـفرهنگی، ماشینی، کیهانی، و غیره.

برای نشان‌دادن این حالت تولید سوبژکتیویته‌ی چندآوایی که ریتورنللوـمحل‌تقاطع در آن نقشی سلطه‌گرانه ایفا می‌کند باید نمونه‌ی مصرف تلویزیونی را در نظر بگیریم. به محض آن‌که به تلویزیون نگاه می‌کنم توامان هم نسبت به مرکز نورانی دستگاهی که به هیپنوتیزم تنه می‌زند در نسبتی از سنخ جذبه‌ی ادراکی وجود دارم و هم در نسبتی از جنس اسیرشدن در محتوای برنامه، هرچند نسبت به رویدادهای اطرافم (آب در حال جوش روی گاز، گریه‌ی کودک، زنگ تلفن،...) کاملاً هوشیارم؛ و البته در پس همه‌ی این‌ها فانتزی‌هایی درکارند که خیال‌پردازی‌هایم را اشغال می‌کنند. پس به‌رغم گوناگونی اجزاء سازنده‌ی سوبژکتیوسازی که مرا درمی‌نوردند من یکی هستم، و دقیقاً همین ریتورنللوسازی‌ست که من را در برابر صفحه‌ی تلویزیون که از این پس در یک قلمروی وجودی فرافکنانه ساخته می‌شود تثبیت می‌کند. من نیز همچون باختین خواهم گفت که ریتورنللو به عناصر فرم، ماده، یا دلالت روزمره متکی نیست، بلکه به تفکیک از یک «موتیف» (یا لایت‌موتیف) وجودی اتکا دارد که به‌صورت یک «جذب‌کننده» در میانه‌ی آشوب حسّانی و دلالتی برقرار می‌شود.

ساده‌ترین موارد ریتورنللوها برای تعیین حدود قلمروی وجودی را می‌توان در رفتارشناسی گونه‌های متعددی از پرندگان یافت جایی که توالی‌های آوازی ویژه‌ای اهداف متفاوتی را برآورده می‌کنند: اغوای شریک جنسی، فاصله‌گرفتن از مهاجم‌ها، و اعلان فرارسیدن شکارچی‌ها. در هر مورد، یک مکان کارکردی دقیق باید تعریف شود. این فضا در جوامع باستانی بر ریتم‌ها، آوازها، رقص‌ها، نقاب‌ها، ثبت‌شدن‌ها بر بدن، بر زمین، بر توتم‌ها، آیین‌ها و ارجاعات اسطوره‌ای مبتنی‌ست که دیگر انواع قلمروهای وجودی جمعی در آن‌ها دربرگرفته می‌شوند. این نوع ریتورنللوها در یونان باستان به همراه «ولایت‌ها»یی یافت می‌شوند که به‌نحوی «شاخص‌های صوت‌شناختی» و پرچم‌ها و مهرها را برای تعامل‌های شغلی می‌سازند. اما همه‌ی ما این نوع عبور از آستانه‌ی حالت‌های سوبژکتیو را به‌واسطه‌ی فعالیت یک مُدول سوبژکتیو، تسریع‌کننده، و موقتی می‌شناسیم که ما را به ناراحتی یا به حالتی از شادمانی و سرزندگی فرو می‌برد. هدف‌مان از مفهوم ریتورنللو نه فقط این اثرهای انبوه، بلکه یک مسأله‌زای بسیار بسیار پیچیده است. برای نمونه، ورود به جهان‌های غیرجسمانی موسیقی یا ریاضیات را در نظر بگیرید. به زعم ما، این موارد به جهان‌های ارجاع «در کل» تعلق ندارند، آن‌ها مواردی از جهان‌های تکین‌اند که به‌لحاظ تاریخی در محل تقاطع خطوط گوناگون مجازیت [یا نهفتگی] قرار دارند. در چنین دامنه‌ای، زمان دیگر مقید نیست، بلکه ابژه‌ی تغییرات کیفی‌ست و بر آن کنش صورت می‌پذیرد، هدایت و قطبی می‌شود. تحلیل دیگر تفسیر سمپتوم‌ها براساس یک محتوای پیشاموجود و پنهان نیست، بلکه ابداع مراکز تازه‌ی تحریک‌کننده‌ی مستعد تجربه‌ی شاخه‌شاخگی‌ست. یک تکینگی، یک گسست در معنا، یک برش، قطعه‌قطعه‌کردن، تفکیک محتوای نشانه‌ای (مثلاً به شیوه‌ای دادائیستی یا سوررئالیستی) می‌تواند در کانون مراکز متغیر سوبژکتیوسازی قرار بگیرد. درست همان‌طور که شیمی می‌بایست از مخلوط‌های پیچیده‌ی

خالص‌کننده آغاز می‌کرد تا ماده‌ی اتمی و مولکولی همگون را استخراج کند و سپس از آن‌ها آرایه‌ای بی‌نهایت از موجودیت‌های شیمیایی را که قبلاً وجود نداشتند بیافریند، «استخراج» و «جداسازی» سوبژکتیویته‌های زیباشناختی یا ابژه‌های جزئی نیز به معنای روانکاوانه‌ی کلمه‌اش نوعی پیچیده‌سازی وسیع سوبژکتیویته، هارمونی‌های وجودی بی‌سابقه و نو، چندآوایی‌ها، ریتم‌ها و ارکستراسیون را تسهیل می‌کند.

بدین‌شیوه، برتری جریان اطلاعات که به‌صورت ماشینی تولید شده به انحلال فراگیر قلمرومندی‌های کهن راه برده است. امر «شیطانی» در فازهای اولیه‌ی جوامع صنعتی‌شده همه‌جا پیوسته ظاهر می‌شد، اما از این به بعد رمزوراز به کالایی بیش‌ازپیش نادر بدل شد. این‌جا کافی‌ست تا جستجوی نومیدانه‌ی یک ویتکیویکز را به یاد داشته باشیم که می‌خواست «رازآلودگی غایی وجود» را که انگار به معنای واقعی کلمه از لای انگشتانش لغزیده بود به چنگ آورد.

تحت این شرایط، ساختن جهان‌های سوبژکتیوسازی که به‌نحوی ساختگی رقیق و از نو تکین می‌شوند بر عهده‌ی کارکرد شاعرانه است. بااین‌حال، کارکرد شاعرانه قرار نیست پیام‌ها را مخابره کند، یا در تصاویر به‌منزله‌ی پشتیبان همانندسازی یا در الگوهای صوری به‌عنوان تکیه‌گاه‌های رویه‌های الگوسازی سرمایه‌گذاری کند، بلکه می‌خواهد به آن‌دست عملگرهای وجودی سرعت دهد که می‌توانند درون آشوب کنونی رسانه‌های گروهی به انسجام دست یابند.

این سرعت‌بخشیدن شاعرانه‌ـوجودی که در میانه‌ی گفتمانیت‌های نوشتاری، کلامی، موسیقایی، یا پلاستیک وجود دارد عملاً بازتبلوربخشیدن بیان‌گرانه‌ی آفریننده، مفسر، و مصرف‌کننده‌ی اثر هنری را به‌نحوی شبه‌همزمان درگیر می‌کند. اثربخشی آن نیز اساساً در ظرفیتش برای برکشیدن گسست‌های فعال یا فرایندمحور درون تاروپود دلالتی و مصداقی‌ست طوری‌که جهان‌های تازه‌اش ارجاع خاص خود را از دل آن تولید می‌کنند.

وقتی این کارکرد شاعرانه به‌طور موثر درون یک منطقه‌ی بیانی مفروض آزاد می‌شود یا از منظری تاریخی و ژئوپولیتیک مستقر می‌شود، متعاقباً در مقام مرکز همواره‌متغیر خودارجاعی و خودارزش‌افزایی برقرار می‌شود. به همین دلیل است که این کارکرد باید همواره از دو چشم‌انداز مطالعه شود: اول، در مقام گسستی مولکولی، یک شاخه‌شاخگی درک‌ناپذیر، و قادر به واژگون‌سازی چارچوب حشوهای مسلط، و سازماندهی امر «ازپیش‌طبقه‌بندی‌شده» یا، بهتر، همان مرتبه‌ی امر کلاسیک؛ و دوم، توأمان قطعات معینی از این خطوط حشو را برمی‌گزیند تا یک کارکرد وجودی و غیردلالت‌گر را (که قبلاً حرفش را پیش کشیدم) به آن‌ها اعطاء کند، تا آن‌ها را به «ریتورنللو» بدل سازد و از آن‌ها قطعات مسری بیان جزئی را که برای «تغییردادن» سوبژکتیوسازی به کار می‌اندازد بسازد. کیفیت ماده‌ی بنیادی این‌جا بی‌اهمیت است، درست همان‌طور که در موسیقی تکرارشونده [رپتیو] یا رقص بوتو اهمیتی ندارد که (درست همچون مارسل دوشان) کاملاً به سوی «تماشاچی» [یا ناظر] جهت بگیرد. بااین‌حال، خط‌سیر متغیر و ریتم‌دار یک زمان‌مندی که قادر به نگاه‌داشتن عناصر دیگرگون یک ساختار وجودی نو باشد اهمیتی اساسی دارد.

ورای کارکرد شاعرانه، مساله‌ی مکانیزم‌های سوبژکتیوسازی و (اگر دقیق‌تر بگوییم) سرشت‌نمای این مکانیزم‌ها مستتر است به گونه‌ای که این مکانیزم‌ها از سریالی‌بودن در معنای سارتری‌اش بیرون می‌افتند و به درون فرایندهای تکین‌سازی وارد می‌شوند که آن‌چه را می‌توان خودذاتی‌سازی نامید احیا می‌کنند. ما در حال ورود به دورانی هستیم که در آن آنتاگونیسم‌های جنگ سرد پس نشسته‌اند و خطرات عمده‌ای به‌شکلی متمایزتر ظاهر می‌شوند که جوامع تولیدگرای ما بر گونه‌ی انسانی تحمیل کرده‌اند؛ گونه‌ای که فساد محیط زیست و نیز زوال اتحادهای اجتماعی و حالات زندگی روانی (که به معنای واقعی کلمه باید از نو ابداع شوند) بقایش را بر این سیاره در معرض خطر قرار داده است. بازسازی سیاست باید از خلال ابعاد زیباشناختی عبور کند که در سه بوم‌شناسی محیط زیست، سوسیوس، و روان تلویحاً به آن‌ها اشاره می‌شود. پاسخ به مسموم‌شدن اتمسفر و گرم‌شدن جهانی ناشی از گازهای گل‌خانه‌ای بدون تغییر ذهنیت‌ها و پیشرفت هنر جدیدی از زیستن غیرقابل‌فهم است. تعامل بین‌المللی در این حیطه بدون یافتن راه‌حل‌هایی برای معضل قحطی در جهان و تورم حاد در جهان خیال فهم‌نشدنی‌ست. نمی‌توانیم بدین‌نحو رسانه‌های گروهی را در جهت تصاحب دوباره و جمعی استفاده‌ی آن‌ها از نو ساختار بدهیم، عملی که البته خودش نتیجه‌ی تکین‌سازی دوباره‌ی سوبژکتیویته است، یعنی روشی تازه است برای فهم دموکراسی اقتصادی و سیاسی در عرصه‌های تفاوت‌های فرهنگی. بدون تلاشی قابل‌توجه برای پیشبرد شرایط زنان نمی‌توانیم به بهبود شرایط زیست گونه‌ی انسانی امید داشته باشیم. تقسیم کار، حالت‌های ارزش‌افزایی و مقاصد آن باید بازاندیشی شود. تولید محض خاطر تولید، وسواس برای نرخ رشد، خواه در بازار سوسیالیستی خواه در اقتصادهای سوسیالیستی، به پوچی‌هایی خبیثانه راه می‌برند. تنها نتیجه‌ی نهایی قابل‌قبول فعالیت انسانی همان تولید سوبژکتیویته است طوری که نسبتش با جهان حفظ و غنی شود. مکانیزم‌های تولید سوبژکتیویته می‌توانند بر مقیاس کلان‌شهر و نیز در گستره‌ی بازی‌های زبانی یک شاعر باشند. امروز فهمیدن فعالیت‌های درونی این تولید و گسست‌های بنیادی‌اش از معناهای مسلط وجود و شعر چیز بیشتری از کل علوم اقتصادی و انسانی برای آموختن به ما دارد.

ترجمه ایمان گنجی